موکب فرودگاهی!

مدیر فرودگاه بین‌المللی شهدای لامرد گفت: همزمان با تشرف ۳۱۰ زائر اربعین حسینی از این فرودگاه، موکب مدافعان حرم برپا خواهد شد.
سهراب عزیزی سه‌شنبه ۳۰ شهریور به خبرنگاران گفت: از فردا چهارشنبه ۳۱ شهریور اعزام زائران اربعین حسینی با ۲ پرواز عازم نجف اشرف خواهند شد.
او ادامه داد: با توجه به اینکه بخش زیادی از زائرین و همراهان آنان ساکنان شهرستان‌های لارستان و جهرم و استان‌های بوشهر و هرمزگان هستند، لامردی ها به رسم ادب و به جا آوردن آداب میهمان نوازی، از آنان پذیرایی و زائران را بدرقه خواهند کرد.

اولین‌ها مهم‌اند
مثل اولین باری که موکب رفتم

اولین موکب من

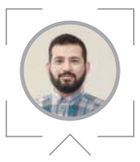

امیر مسروری
روزنامه‌نگاری که دلش را زیر سقف موکب جاگذاشته

در عراق سه مدل موکب داریم. موکب‌های شیک و مجلسی اما موقت که عمدتا برای کشورهای حاشیه خلیج فارس است. موکب‌های شیک و بزرگ اما غیر موقت که عمدتا مال شیوخ بزرگ عراقی است که در طول سال مجلس دارند. مثل همین موکب حاج داوودالعاشور که امسال محمود کریمی و مجید بنی فاطمه و میثم مطیعی رفتند و در آن اقامه عزا دارند.

اما دسته سوم! همان دسته‌ای که عمدتا ما ایرانی‌ها از آن خاطره داریم. موکب‌های موقت و ساده که بیشتر به یک چادر بزرگ می‌ماند که خادمش دم در با صدای بلند می‌گوید «هلابیکم یا زوار اباسجادا!» همان‌ها که به زور زوار را به داخل می‌کشانند و مجبور می‌کنند برای یک لحظه هم که شده خاک پای زائران داخل فرش و پتوهایشان بامنت تکانده شود.

یادم هست اولین بار که وارد عراق شدیم هنوز فضای موکب سازی‌ها این‌طور نبود. از مرز مهران پیاده به سمت شهر بدره رفتیم. نزدیک شهر بدره عراق یک روستایی با یک پارچ آب و یک لیوان ایستاده بود و خواهش می‌کرد هر طور شده زوار برای ساعتی به داخل روستا بیایند. قیافش عجیب بود. یک روستایی با یک قبضه سلاح به کمر ابتدای روستا ایستاده بود. تصور کن، عراق ناامن و یک قبضه سلاح کنار کمر و یک پارچ آب! اصرار ابورقیه ما را کشاند به داخل روستا. کل روستا موکب بود. حسینیه‌ای که وسعتش تمام قلب‌های چند خانواده کوچک عراقی بود. بعدها فهمیدیم آن سلاح برای حفاظت از زائران است. برای این‌که کسی چشم تلخ به زوار سیدالشهدا نداشته باشد. مردهای روستا پشت هم پاس می‌دادند تا نگذارند کسی نگاه چپ به مهمانان حسین داشته باشد. وارد روستا که شدیم خادمان روستا اصرار داشتند نه داخل مسجد و حسینیه که داخل خانه‌ها مستقر شویم. اول هر خانه یک پرچم و یک اسم نصب بود. «موکب عبدا...الرضیع» گویا کل روستا وقف حضرت علی اصغر بود. عراقی‌ها حضرت علی اصغر را با نام عبدا... رضی می‌خوانند. طفل شیرخواری که در کربلا مظلومانه و غریبانه به شهادت رسید. صحبت از شیر شد. این را هم بگویم اولین خوراکی موکب عبدا... الرضیع شیر بود. همه چیز دست به دست هم می‌داد تا سر سفره، من و ابو رقیه و رفقا با هم گریه کنیم. زار زار گریستن برای حسین تنها زبان مشترک میان ما بود. اصلا نه نیاز بود با هم با نعم نعم و لا لا حرف بزنیم و نه زبان اشاره نیاز بود. سفیدی شیر خودش روضه بود و نام علی اصغر آغازگر یک ماجرا. از روستای حاشیه شهر بدره خارج شدیم. اولین بار بود این‌قدر چادر کنار هم می‌دیدم. نه قبل‌تر هم دیده بودم. وقتی بلایی به شهری می‌آید مردم برای در امان ماندن وارد چادرها می‌شوند تا ساختمان بر سرشان فرود نیاید. اسکان موقت به آن می‌گفتند. خیلی از چادرها آرم سازمان ملل داشت. گویا مربوط به زمان اول اشغال آمریکایی‌هاست که مردم برای دورماندن از موشک‌های غربی به این چادرها پناه می‌آوردند. به حسن، کنار دستی‌ام می‌گفتم گویا همه آواره‌اند! همه زندگی‌شان را در شهر و روستا رها کردند و داخل خیمه‌هایی که به آن موکب می‌گویند،زندگی می‌کنند. ساده‌اش می‌شود این‌که به چادر پناه آوردند. راستش را بخواهی آنجا بود که موکب برایم ترجمه دیگری پیدا کرد. موکب شد معنای صحرای محشر. در موکب دیگر بچه‌های یک محله و یک شهر معنا نداشتند و حتی زبان و ملیت مفهومش را از دست داده بود. برای یک استراحت ساده چنان کنار هم راحت بودیم که گویا از روز ازل تا معاد قرار گذاشته بودیم کنار هم زندگی کنیم. البته بعدها موکب‌های چادری جایش را به ساختمان داد و بنای ساختمان و کولرهای بزرگ روزهای گرم تابستانی عراق را پاییزی کرد.

موکب‌های اربعین البته جذابیت دیگری هم دارد. آن ساختمان‌های عظیم، آن چادرهای بزرگ و خیمه‌های برافراشته ظرف چند دقیقه بار کامیون می‌شد تا سال بعد. ظهر اربعین که مراسم پایان می‌یابد، جوانان عشیره که خودشان را به کربلا رساندند، ظرف چند دقیقه چنان چادرها را جمع می‌کنند و عازم سرزمین موقتی دنیا می‌شوند که گویا هیچ‌وقت در عراق موکبی نبود. درست است آوارگی موقتی است اما اربعین تنها زمانی است که عنصر زمان درآن معنا ندارد. نه روزش روز است و نه شبش شب. موکبش هم گویا همان معاد وعده داده شده‌ای است که قرار است انسان‌ها درونش جمع شوند.

البته دسته چهارمی هم از انواع موکب داریم که باید تجربه کنی؛ همان موکبی که حتما خاطره‌اش را در فضای مجازی شنیده‌اید. همان خاطره‌ای که حامد عسکری (شاعر) بارها نقل کرد. ماجرا از این قرار بود که حامد، عازم سفر اربعین می‌شود. برای خوردن ناهار کنار یک موکب می‌ایستد و می‌بیند جوانی کنار موکب صورت به صورت حامد ایستاده است. بعد مشخص می‌شود آن جوان قلبش را، جسمش را و روحش را موکب حسین کرده بود و نذر داشت چون چیزی برای برافراشتن ندارد، خودش را سایه زوار اباعبدا... کند تا آنان در گرمای عراق برای درنگی آرامش داشته باشند. از من بپرسید و آمار موکب‌های اربعین را بخواهید، می‌گویم در عراق اصل همین دسته چهارم است. مردمانی که خودشان را برای میزبانی از مهمانان سیدالشهدا به موکب تبدیل و وقف کردند. خوشا آنان که دلشان برای سیدالشهدا موکب شد.

موکب‌های محرم
۱۴۴۳ کجا، منازل محرم ۶۱ کجا

روضه مجسم

حامد عسکری
شاعر و نویسنده‌ای که با دیدن کودک شیرخواره در خیابان ولیعصر گریه می‌کند

می‌شود کسی قدم در مسیر مشایه بگذارد و وقتی خستگی در پایش دوید و مثل پیچک ساق پایش را گرفت و آمد بالا یاد دختران امام‌حسین(ع) نیفتد؟ این که من در خیابان ولیعصر تهران بچه شیرخواره ببینم که بغل مادرش می‌خندد، کسی توی دلم روضه بخواند را می‌گذارم پای این که من زیر پرچم روضه بزرگ شده و یک عمر روضه شنیده‌ام که حالا با دیدن لیوان آب خنک عرق‌کرده وسط گرمای تابستان گریه‌ام می‌گیرد. می‌توانم با خودم بگویم همه آدم‌هایی که در خیابان ولیعصر تهران قدم می‌زنند اگر یک کودک شیرخواره ببینند نمی‌زنند زیر گریه. آدم‌های خیابان ولیعصر تهران با هم متفاوت‌اند.

اما آدم‌های طریق نجف به کربلا همه مثل همند. همه زیر پرچم روضه بزرگ شده‌اند. همه وقتی کودک شیرخواره می‌بینند یک حجم سربی توی گلوی‌شان سنگینی

ایستگاه صلواتی

مردم مهران ایستگاه صلواتی‌شان را از پدران‌شان به ارث برده‌اند

ایرانی‌ها به موکب، ایستگاه صلواتی می‌گویند

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگاری که تا قبل از دیدن خادمان موکب فکر می‌کرد فقط خودش دچار جنون است

پدرم در آخرین عکسی که از او گرفته‌شده، دارد یک موکب را جارو می‌کشد. همان اربعینی که علم و تخصص پزشک‌ها می‌گفت احتمالا توان ایستادن را هم نداشته‌باشد اما نجف تا کربلا را پیاده رفته‌بود و یک روز هم خودش را رسانده‌بود به خادمی یک موکب بین راهی و آخرین صفحات زندگی‌اش را آن‌جا نوشته‌بود. همین جمله اول و همان تصویری که گفتم مهم‌ترین دلیلی بود که برای نوشتن یک ستون ۳۵۰ کلمه‌ای در صفحه آخر روزنامه که شاید به چشم هیچ کس هم نیاید، راهی شهر مرزی مهران شدم.

آقای مدیرمسؤول گفته‌بود برنامه‌ات برای ستون اربعینی چیست و من هم دیوانگی کرده و گفته‌بودم می‌روم مهران و قصه آدم‌هایی را که می‌روند اربعین ، می‌نویسم. احتمالا آقای مدیرمسؤول هم بعد این که در دلش گفته بود این بچه سرش باد دارد! سپرده‌بود برایم بلیت پیدا کنند. بلیت که پیدا نشد ماشین را بردم تعمیرگاه و گفتم سرویس کنند. تعمیرکار گفت سالم است! گفتم می‌خواهم برساندم به مهران و برگرداند. سری تکان داد که زائری پس! جواب ندادم. زائر بودم. زائر یک شهر مرزی که میزبان زائران اربعینی بود.

تماس گرفتم با سهیل کریمی، فیلم‌ساز مستند و گفتم دارم می‌روم مهران و اصلا نمی‌دانم کجاست! می‌خواهم قصه زائران را روایت کنم و اصلا نمی‌دانم کجا گیرشان بیاورم. گفت دوستی دارد که قبلا از مدیران ارشد دولتی استان ایلام بوده و حالا همه چیز را رها کرده و یک موکب بزرگ در شهر مهران راه انداخته و از زائران پذیرایی می‌کند. شماره‌اش را فرستاد و هماهنگ کرد. لابه‌لای حرف‌هایش گفت حالا که تا آنجا می‌روی چرا مستندش را نمی‌سازی؟ گفتم مستند خرج دارد. تجهیزات می‌خواهد. عوامل می‌خواهد. قرار نیست کار را به جایی بفروشم که! گفت تجهیزات؟! بیا از دفتر من بردار ببر! عوامل؟ زنگ بزن ببین از دوستانت کی می‌آید پای کار. فقط بتواند کوله دوربین را حمل کند کافی است!

اول صبح، تماس گرفتم با دوستی که کیلومترها با کربلا و اربعین فاصله دارد و گفتم کجایی؟! گفت خانه! گفتم نیم ساعت دیگر حاضر باش برویم جایی سه چهار روزه! به شوخی می‌گفتم و می‌دانستم سوال و جوابم می‌کند که کجا و آخرش هم بهانه می‌آورد که نمی‌آیم اما یک کلمه جواب داد. با همان حالت خواب‌آلود اول صبح گفت: باشه بیا منتظرم! یک ساعت بعد، دوستی را سوار ماشین کرده‌بودم که تازه فهمیده‌بود قرار است برویم مهران و ۵۰۰میلیون تومان تجهیزات سینمایی امانتی را گذاشته‌بودم صندوق عقب و از روی نقشه داشتم مسیر مهران را می‌دیدم.

مهمان موکب مهران که شدم تازه فهمیدم چیزی که من اسمش را می‌گذاشتم دیوانگی، وقتی کنار جنون این آدم‌ها قرار می‌گیرد اصلا چیزی نیست که به چشم بیاید. ساعت ۲ شب کسی آمد دنبال‌مان و بردمان خانه‌اش که استراحت کنیم. کسی که بعدا فهمیدم تعمیرکار موتورسیکلت است و یک ماه کار و کاسبی‌اش را تخته می‌کند و می‌آید پای کار موکب. موکبی که فردای آن روز دیدمش و با آدم‌هایی در آن آشنا شدم که سبک زندگی عجیبی داشتند.

دخل ۲ ماه طلافروشی چقدر می‌شود؟

حاج احمد که طلافروش بود. یک دهنه مغازه طلافروشی در مهران داشت و یک دهنه مغازه طلافروشی در ایلام و می‌گفتند وضع مالی‌اش خوب است. البته وقتی تبدیل شده بود به راننده شخصی ما دو نفر و با سر و وضع خادمی ما را این طرف و آن طرف می‌برد این را نفهمیدم! وقتی لباس خادمی می‌پوشید و شب تا صبح سیب‌زمینی پوست می‌کند نمی‌توانستی تصور کنی که خارج از ایام اربعین کلی آدم جلویش خم و راست می‌شوند.

بعد فهمیدم بخش مهمی از خرج‌های موکب را هم همین حاج احمد می‌دهد. کسی که دو ماه دو دهنه مغازه طلافروشی‌اش را تعطیل می‌کرد و می‌شد خادم موکب. دو ماه دخل طلافروشی را خودتان حساب کنید.

وظیفه نانوشته رضا

رضا اهل قم بود. تازه‌داماد بود و یک ماه ترک دیار کرده بود به سمت مهران که در موکب کار کند. در موکب کمک آشپزی می‌کرد. زودتر از همه بیدار می‌شد و دیرتر از همه می‌خوابید. در قم برای خودش کفاشی داشت و آن هم نه از این کفاشی‌های کوچکی که کار تعمیرات انجام می‌دهند. یک کارگاه بزرگ که کوچک‌ترین کارش تعمیرات کفش‌های گران‌قیمت بود و کار تولید کفش هم انجام می‌داد. چند کارگر داشت اما می‌گفت خودش که بالای سرشان نباشد کار پیش نمی‌رود. برای همین هم یک ماه مانده به اربعین به کارگرها مرخصی می‌داد و کارگاه را می‌بست و خودش را می‌رساند مهران برای خادمی موکب و خدمت به زوار اربعین. کار رضا از همه بیشتر بود و خستگی در چشم‌هایش موج می‌زد اما یک وظیفه نانوشته دیگر را هم برای خودش داشت. طنازی و بالا نگه داشتن روحیه خادمان! کارش این بود که با همه شوخی کند و در موکب راه برود و بلند بلند بخندد.

مدیری که به خاطر خادمی موکب استعفا کرد

به‌ش می‌گفتند حاجی. وقتی نیمه‌شب اولین روزی که رسیده بودیم مهران از در موکب آمد داخل اگر به هم معرفی‌مان نمی‌کردند باورم نمی‌شد همه‌کاره این موکب به این بزرگی این آدم است. کسی که تازه داشت موهای کنار گیجگاهش سفید می‌شد و هنوز بنیه جوانی داشت. سال‌ها از مدیران ارشد دولتی در استان ایلام بود و از مسؤولان بلندپایه استان به حساب می‌آمد اما یک روز زده‌بود زیر همه چی و استعفا کرده و خودش را به یک شغل رده پایین‌تر سرگرم کرده‌بود. وقتی پرسیدم چرا؟ گفت مدیر فلان اداره استان بودم که تصمیم گرفتم این موکب را راه بیندازم. قبلش یک چادر و داربست داشتیم که با رفقا به زوار اربعین چای می‌دادیم اما یک روز تصمیم گرفتیم موکب‌مان را گسترش بدهیم و تبدیلش بکنیم به این سوله هزار متری که سه وعده غذا و جای خواب به زائران می‌دهد. وقتی با کمک مردم و تلاش خودمان شروع به ساخت این بنا کردیم از کارم آمدم بیرون که هم وقت‌گذرانی‌ام اینجا به کار لطمه نزند و هم این که این شائبه پیش نیاید که از پول بیت‌المال دارم برای این موکب خرج می‌کنم. کم‌کم زائرانی که می‌آمدند و کار ساخت موکب را می‌دیدند خودشان پیشنهاد می‌کردند بیایند و یک گوشه کار را بگیرند و همین‌طور سال به سال به تعدادمان اضافه شد. تا این که الان از همه جای کشور خادمان این موکب یک ماه قبل از اربعین خودشان را می‌رسانند مهران برای خدمت به زوار.

روایت عشق و جنون

تماشای عاشقی و دیوانگی خادمان موکب مهران عجیب بود. عجیب‌تر این که کسانی که طعم خادمی در آن موکب را چشیده‌بودند دیگر دوست داشتند همه ایام اربعین را همان‌جا به زوار خدمت کنند و خودشان راهی پیاده‌روی و زیارت نشوند.

نکته جالب دیگر این بود که اهالی مهران عقیده داشتند باید به این بنا بگویند «ایستگاه صلواتی» نه موکب! چون پدران‌شان خیلی قبل‌تر از این که موکب‌های عراقی در مسیر این طور رونق بگیرند، اینجا ایستگاه صلواتی داشتند.